

سیاست خارجی فرانسه در دوره زمامداری سوسیالیست‌ها

نویسنده: Dominique Moïsi، قائم مقام مدیر مؤسسه روابط بین‌المللی فرانسه و سردبیر نشریه سیاست خارجی
منبع: فصلنامه Foreign Affairs پائیز ۱۹۸۸

آرام، نقاط ضعف ذاتی فرانسه را آشکار ساخته است. این تغییرات بر بهاء سنگین اعمال یک سیاست خارجی بسیار ملموس در زمانی که ناهم‌آهنگ فزاینده‌ای بین امکانات و اهداف، سخنرانی‌ها و واقعیت‌ها، بلندپروازی‌ها ثروت کشور مشاهده می‌شود، تاکید دارد.

سؤال اساسی این است که آیا فرانسه می‌تواند بطور واقع بینانه وانمود کند که به تلاش مستقل خود برای دستیابی به «عظمت» و امنیت گذشته ادامه می‌دهد؟ همانطور که «پیرهاسترن» اخیراً در مقاله‌ای نوشت، «سیاست فرانسه از زمان ناپلئون سوم تا دوگل و سپس میتران، می‌تواند به عنوان تلاشی برای تجدید عظمت گذشته بدون وجود امکاناتی که زمانی تحقق آن را ممکن می‌ساخت تفسیر شود». ممکن است زمان آن فرا رسیده باشد که این تناقض سرانجام آشکار شده و فرانسویان را مجبور سازد در اهداف خود تجدید نظر کنند. و این تجدید نظر ممکن است موجب شود بلندپروازی‌های فرانسه شک واقعاً اروپائی به خود گیرد.

تجربه ثابت می‌کند که رویارویی با واقعیت در هیچ مساله‌ای دشوارتر است. مسائل مربوط به امنیت شرق و غرب نیست. بازگشت فرانسه به یک موضع محتاطانه اما آشکارا ویژه در میان شرکای اروپائیش که پس از حل مسأله موشک‌های اروپائی صورت گرفت ممکن است در ابتدا تحولی هم‌آهنگ با یک رویه سنتی به نظر آمده باشد. به همین دلیل موضع محتاطانه‌تر فرانسه در قبال چشم انداز موافقت نامه کاهش موشک‌های میان برد، برای کسانی که به اظهار نظرهای مخالف و صریح فرانسه عادت داشتند، کیفیتی اطمینان بخش و آشنا داشت. هر وقت بحران مهمی میان شرق و غرب بروز می‌کند فرانسه مانند یک متحد وفادار و قابل اعتماد عمل می‌نماید. هم چنان که در ماجراهای مختلف برلن و بحران موشکی کوبا با این مساله صادق بود. اما به مجرد این که بحران کاهش می‌یابد و جای خود را به تشنج‌های «عادی‌تر» میان شرق و غرب می‌دهد فریاد نارضایتی فرانسه در میان متحدانش بلند می‌شود، و این امر نشان‌دهنده قرار گرفتن فرانسه بین دو قطب وفاداری، به خود و اتحادیه است.

از سال ۱۹۸۱ تا پایان سال ۱۹۸۳، یعنی از زمان انتخاب میتران تا او-بحران موشکی اروپا، موضع سرسختانه فرانسه در برابر اتحاد شوروی برای ایالات متحده که در بحبوحه امواج صلح‌طلبی به ویژه در جمهوری فدرال آلمان، در فرانسه سوسیالیست پایدارترین و قابل اعتمادترین شریک خود و یک جزیره ثابت را می‌دید، سخت غافلگیرانه بود.

این سرسختی، از ملاحظات خاص استراتژیک، داخلی، و حتی فرهنگی ناشی می‌شد. در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل ۱۹۸۰ و ابرقدرت در یک آزمایش بزرگ اراده سیاسی بر سر موشک‌های اروپائی درگیر بودند. در زمانی که شوروی ظاهراً به نوعی برتری استراتژیک دست یافته بود و به نظر می‌رسید آلمان غربی در ادامه بحران هویت خود دارد با ملی‌گرایی و صلح‌خواهی هر دو لاس می‌زند، میتران از سیر تکاملی توازن قدرت در جهان به ویژه اروپا نگران بود. به اعتقاد میتران واقع‌گرا، فرانسه می‌بایستی از مسئولیت‌های تازه خود آگاه می‌شد.

در همان زمان آمریکا نیز که نخستین دوره ریاست جمهوری ریگان را می‌گذراند، ارائه‌کننده قاطعیت و ملی‌گرایی باز یافته کشوری بود که رئیس‌جمهورش علیرغم سالخوردگی، در مقایسه با رهبران پیر شوروی اغلب بصورت جوان عمل می‌کرد. به علاوه فرانسه سوسیالیست می‌بایست برای مقابله با نگرانی هم‌پیمانان غربی از حضور کمونیست‌ها در دولتش ثابت می‌کرد که هنوز به عنوان یک متحد، قابل اعتماد است. از آن گذشته در یک سطح عمیق‌تر فرهنگی، تا اندازه زیادی به خاطر این که بینش فرانسوی مایل بود برای شیفتگی دیرپای خود در قبال «میهن سوسیالیسم» محملی بترشد.

هفته سال قبل انتخاب یک سوسیالیست به عنوان رئیس‌جمهور فرانسه نگرانی‌هایی را در میان متحدان این کشور بوجود آورد. شرکت وزیران کمونیست در دولت فرانسه، تغییرات بنیادی داخلی، و قبول تعهداتی که به شدت به سود کشورهای جهان سوم بود، در ابتدا سوءظن‌هایی را توأم با نگرانی بوجود آورد. اما این سوءظن‌ها با سیاست سرسختانه‌ای که فرانسوامیتران رئیس‌جمهور فرانسه در قبال اتحاد شوروی اتخاذ کرد و قاطعیت وی در بحران موشکی اروپا رفته رفته از بین رفت.

در سال ۱۹۸۸ قضیه برعکس بود. انتخاب مجدد میتران و روی کار آمدن یک دولت ائتلافی برهبری سوسیالیست‌ها که ریاست آن را میشل روکار نخست‌وزیر بعهده داشت با رضایت خاطر مورد استقبال قرار گرفت. برای جهان خارج و اکثریت مردم فرانسه، فرانسوامیتران بیش از ژاک شیراک نخست‌وزیر سابقش درخور لقب دولتمرد بود و رهبر مطمئن‌تری به نظر می‌آمد. به علاوه طی یک هفته قبل از انتخابات ۸ مه، دولت شیراک توانسته بود تمام پیش‌داورهای بین‌المللی را درباره تکبر و خودخواهی ملی فرانسویان از نو زنده سازد. از دیدگاه پایتخت‌های غربی شیراک همزمان با مذاکره برای کسب آزادی گروگان‌های فرانسوی، سرگرم فراهم ساختن زمینه جهت برآه‌انداختن یک جنگ نو استعماری در کالدونیای جدید و آزاد کردن «دومینیک پریر» یکی از ماموران مخفی فرانسه که در سال ۱۹۸۵ در کشتی اعتراضی یک گروه ضد هسته‌ای خرابکاری کرده بود و بازگرداندن قبل از موعد وی از تبعید تنبیهی بود و به این ترتیب زیر تمام تعهدات بین‌المللی خود می‌زد.

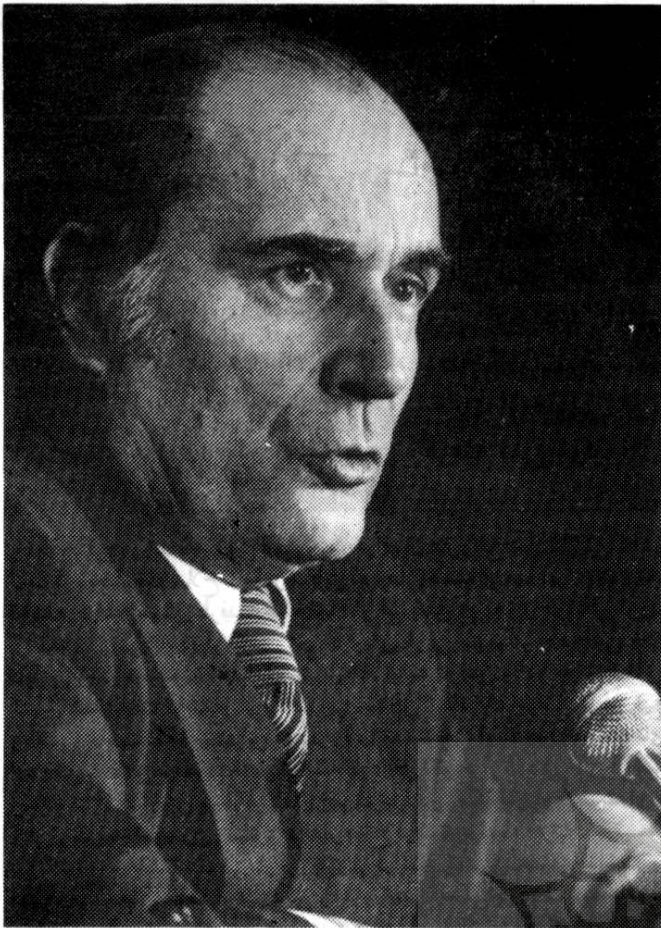
اما حتی آسودگی خاطر داخلی و بین‌المللی از انتخاب مجدد میتران نمی‌تواند برداشت پیچیده و نامطمئن را که جهان از نقش بین‌المللی فرانسه دارد کاملاً دگرگون سازد. حالا که فرانسه دارد وارد نیمه دوم عصری می‌شود که شاید مورخان آینده آن را «عصر میتران» بخوانند، آیا می‌تواند با مسایل غامض سیاسی و اقتصادی مربوط به پیوستن به یک اروپای متحد روبرو شود؟ آیا تمایل فرانسه به ایفای نقش یک ابرقدرت کوچک جهانی با خواست این کشور به همکاری با جامعه اروپا سازگار است؟

در سال ۱۹۸۱، هرچند حضور مسائل سیاست خارجی در مبارزات انتخاباتی فرانسه به شکل نافذ مشاهده می‌شد، لکن پرزیدنت والرئ ژسکار دستن از ملاقات بدشگون و ناهنگام خود با لئونید برژنف آسیب دیده بود. در حالی که در سال ۱۹۸۸، گونی برای سرپوش گذاشتن بر روی یک اجماع مبهم در میان نخبگان سیاسی و نمایش بی‌علاقگی افکار عمومی، مباحثات مربوط به سیاست خارجی آشکارا از مبارزات انتخاباتی حذف شده بود.

در سال ۱۹۸۱ عدم توافق‌هایی در زمینه اهداف به چشم می‌خورد، حال آنکه در سال ۱۹۸۸ سؤال‌ها بیشتر در اطراف وسایلی که برای رسیدن به اهداف ضروری است، دور می‌زد. آیا فرانسه امکانات لازم را برای تحقق برنامه‌های بلندپروازانه خود در اختیار دارد؟ ظاهر امر نشان می‌دهد که دقیقاً هنگامی که فرانسه بیش از هر زمان دیگر برای روبرو شدن با مشکل فزاینده رقابت در صحنه تجارت بین‌المللی، به یک دولت قدرتمند و یک پارچه و برخوردار از حمایت یک اکثریت ثابت پارلمانی و یک اقتصاد محکم و مطمئن نیاز دارد، شاید کمتر از همیشه قادر باشد با موفقیت خود را با شرایط متغیر و دشوار تطبیق دهد.

در جریان بحران موشکی اروپا، در حالی که دو ابرقدرت در برابر هم قرار گرفته بودند، وفاداری مستمر فرانسه به سیاست ناتو، نقش مهمی را در استقرار موفقیت آمیز موشک‌ها بوسیله غرب ایفا کرد. امروزه ترکیبی از عوامل، مانند نزدیکی مجدد شرق و غرب در زمینه کنترل تسلیحات، ادامه فعالیت‌های تروریستی، و مخالفت مسالمت‌آمیز و ضد استعماری با حضور فرانسه در جنوب اقیانوس

● سیاست فرانسه از زمان ناپلئون سوم تا دوگلا و سپس میتران را می توان بعنوان تلاش در جهت تجدید عظمت گذشته تفسیر نمود، تلاشی که بدون امکانات و قدرت لازم صورت گرفته و می گیرد.



موضوعی که فرانسویان در قبال اتحاد شوروی اتخاذ می کردند از مواضع اکثر شرکای اروپایی آن ها منفی تر بود. در این چهارچوب بود که برای چند سال استثنائی روابط فرانسه و آمریکا پیشرفت داشت. بازگشت فرانسه به یک موضع مشخص تر در قبال مساله شرق و غرب که برخی آن را سیاست گلیست می خوانند - نباید با سیاست متعادل فرانسه در برابر دوا بر قدرت در اواسط دهه ۱۹۶۰ اشتباه شود - از عوامل بسیاری که جنبه خود تقویتی داشتند ناشی می شد. پیروزی دیپلماتیک غرب باعث گردید که اختلاف نظر بر سر موشک های اروپایی جای خود را به بحث درباره اشتیاق آمریکا به ابتکار دفاع استراتژیک و بعد از آن به گفت و شنود شرق و غرب درباره کنترل تسلیحات بدهد.

فرانسه که دیگر از بابت توازن نیروها در اروپا دلواپسی نداشت واز پیروزی محافظه کاران در انتخابات ژانویه ۱۹۸۷ جمهوری فدرال آلمان آرامش خاطر مجددی یافته بود، تشدید تهدید هسته ای در جهان را خطری علیه امنیت و موقعیت خود به عنوان یک ابر قدرت کوچک تلقی کرد. ابتکار دفاع استراتژیک، شیخ «دژ آمریکا» را که با انزو اطلمی و تمایل واشنگتن به جدا کردن امنیت خود از اروپا همراه بود، زنده کرد. این فکر که سلاح های فضائی بتواند در جنگی بالای سر انسان ها با موفقیت مورد استفاده قرار گیرد، از نظر فرانسه نشان دهنده یک نوع خوش بینی ذاتی بود که جزء خصوصیات آمریکائی ها بشمار می رود و با دیدگاه جهانی شکاک و بدبینانه اروپائیان برخورد پیدا می کند. فرانسویان که ذاتا محافظه کار هستند با وجود علاقه شان به کنترل تسلیحات، نمی توانستند موضع میهن پرستانه افراطی آمریکا را جز با نگرانی فزاینده و به عنوان موضوعی مبتنی بر انکار واقعیت های هسته ای برداشت کنند.

پس از ماه مارس ۱۹۸۶ که «نئوگلیست ها» به یک اکثریت پارلمانی دست یافتند، همزیستی شیراک نخست وزیر و میتران رئیس جمهور عنصر گنج گیند تازهای بود که به سیاست فرانسه در برابر ابتکار دفاع استراتژیک اضافه شد، هرچند درباره اختلاف های میتران و شیراک درباره این برنامه، به خاطر هدف های سیاسی داخلی تا اندازه زیادی مبالغه شده بود. ایندو در اظهار نظرهای خود درباره ابتکار دفاع استراتژیک بیشتر جنبه های متفاوت این برنامه را در نظر می گرفتند.

مخالفت رئیس جمهور، از بی آمدهای استراتژیک این برنامه برای فرانسویان سرچشمه می گرفت در حالیکه هدف اظهار نظرهای موافق تر شیراک، گرفتن سهمی از تکنولوژی طرح آمریکا بود (در حقیقت شرکت های فرانسوی مانند «ماترا» در تلاش برای دستیابی به قراردادهائی در زمینه دفاع استراتژیک حتی منتظر چراغ سبز دولت نشدند).

این اختلاف ها و اثر منفی آن بر مناسبات فرانسه و آمریکا به تدریج تصاویر متغیری را که از ایالات متحده و اتحاد شوروی در ذهن فرانسویان وجود داشت، تقویت کرد. خیلی از اروپائیان از موضع غیر مسئولانه دولت ریگان در کنفرانس سران در مسائل ۱۹۸۶ در «ریک یایوک» ناراحت بودند. برای فرانسویان و هم چنین متحدان اروپائی شان «ریک یایوک» بیانگر یک ماجراجویی جسورانه و خام دیپلماتیک بود و این احساس را تقویت می کرد که دولت آمریکا با روشی مبتنی بر ناپختگی، اخلاق گرانی، و تلاش برای کسب دستاوردهای سیاسی داخلی می کوشد جهانی تازه بدون بازدارنده هسته ای بوجود آورده و به این ترتیب ثبات نظم جهانی را که مبنای آن توازن وحشت است برهم زند. و رای ترس از اینکه ابر قدرتها یک بار دیگر سعی کنند کنترل و اداره جهان را مشترکا بدست گیرند، این نگرانی وجود داشت که ثمرات پیروزی در بحران موشکی اروپا از دست رفته و بر میزان عدم توازن نظامی در این قاره افزوده شود. این هراس به ویژه برای فرانسویان که می دانستند موضوع نیروهای هسته ای فرانسه دیر یازود، به نحوی از انحاء در مذاکرات آینده گنجانده خواهد شد، جنبه واقعی داشت.

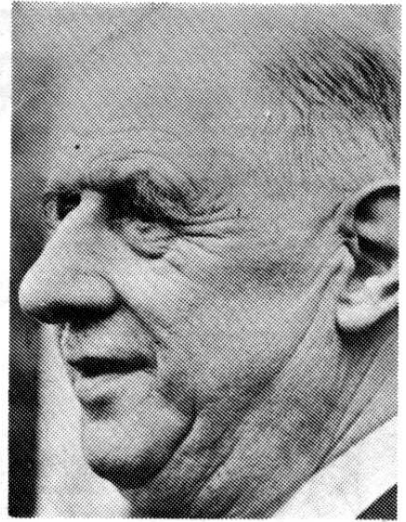
«ریک یایوک» و تکان های بعد از آن یک تصور قدیمی و منفی را که از ایالات متحده در ذهن فرانسویان وجود داشت از نوزنده کرد. ماجرای ایران - کوئترا نیز نگرانی فرانسوی ها را تأیید نمود. این جریان ثابت می کرد که دیپلماسی آمریکایی ها نه تنها غیر قابل پیش بینی و ماجراجویانه بلکه غیر قابل

اعتماد و شاید هم ناشایست می باشد. بعلاوه این تحولات درست در زمانی اتفاق می افتاد که تصویر شوروی در حال بهبود بود.

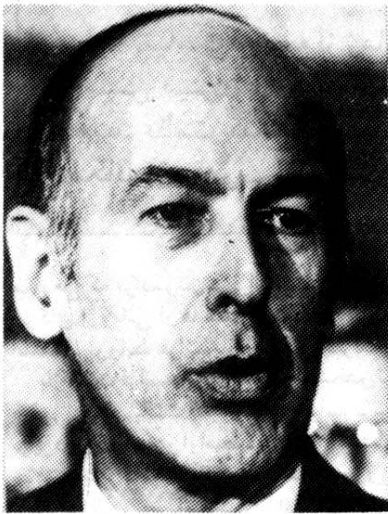
اتحاد شوروی تحت رهبری تازه و پرتحرک میخائیل گورباچف توانسته بود علیرغم برخوردهای احتیاط آمیز فرانسه در قبال اتحاد شوروی و با وجود این که فرانسویان هنوز بیش از سایر اروپائیان نسبت به «گلاس نوست» ابراز بدبینی می کردند، تصویر بهتری از شوروی در ذهن آنان بوجود آورد. دهه ۱۹۷۰ و سال های اولیه دهه ۱۹۸۰ با کشف ماهیت «شیطانی» شوروی مشخص شده بود در حالی که در سال های ۱۹۸۵-۱۹۸۶ رفته رفته این امید بالا گرفت که شیطان را بتوان اصلاح کرد. بررسی افکار عمومی نشان داد که فرانسویان در مقابل شیوه های موفق نه تنها نفوذ نا پذیر نبودند بلکه «عشق به گورباچف» به فرانسه نیز رسیده بود. آیا اتحاد شوروی می رفت که پرونده حقوق بشر خود را بطور چشم گیری بهبود بخشد، جاه طلبی های جهانی خود را کاهش دهد و اقتصاد و جامعه خود را اصلاح کند؟ سوال هائی که در گذشته قابل تصور نبود، حال، البته با شک و تردید زیاد که ریشه تاریخی داشت، مطرح شده بود. در هرحال پاریس بدون این که منتظر پاسخ نهائی باقی بماند احساس کرد آماده است گفت و شنود با روسها را از سر گیرد و مناسبات خود را با مسکو به شکلی که بیشتر با دیدگاه سنتی فرانسه از نقش و منافع خودش هم آهنگ بود، عادی سازد.

فرانسویان از خود می پرسیدند اگر سرانجام تغییراتی صورت گرفته باشد و «گلاس نوست» واقعا جدی بوده و برخورد تازه با هنرمندان و ناراضیان چیزی بیش از یک حقه تبلیغاتی باشد چه؟ از زمانی که طرف تاریخ سیمای دموکراسی آمریکا عناوین درشت خبری را به خود اختصاص داده بود، فرانسویان برای استقبال از اصلاحات آزادی خواهانه در شوروی وسوسه می شدند.

با این حال، این بازگشت به سیاست متعادل تر نمی توانست همطراز سیاست دهه ۱۹۶۰ یا سال های اولیه دهه ۱۹۷۰ باشد. فرانسه از آن وحشت دارد که در مذاکرات جاری ایالات متحده و اتحاد شوروی در زمینه کنترل تسلیحات، اروپا تنها بماند و مجبور شود راسا در مقابل برتری تسلیحات غیر هسته ای شوروی بایستد و به علاوه مسئله نیروهای هسته ای فرانسه به احتمال قریب به یقین در مذاکرات تسلیحاتی آینده گنجانده شود. آنچه فرانسه



● فرانسه تحت رهبری دوگل در اواسط دهه ۱۹۶۰ يك قدرت تجديد نظرطلب بود که قصد داشت نظام امنیتی اروپا را اصلاح کند، درحالیکه امروز قلباً يك قدرت خواهان وضع موجود است.



● اوضاع و احوال تازه بین المللی درست در زمانی ستون‌های ثبات و آرامش فرانسه را مورد تهدید قرار داده است که این کشور در پائین‌ترین سطح قدرت خود می‌باشد و بخاطر کاهش توان رقابت اقتصادی، از سوی شرکای اروپائیش جدی گرفته نمی‌شود.

اروپائی فرانسه را بین سال‌های ۱۹۸۶ و ۱۹۸۸ که بحران اقتصادی و کاهش روزافزون قدرت رقابت این کشور در داخل اروپا اهداف بین المللی و اروپائی فرانسه را محدود ساخته بود، از سرعت انداخت. روابط فرانسه - آلمان با همه پیچیدگی يك نمونه عالی از این جریان امور است. گفت و شنود میان فرانسویان و آلمانی‌ها هرگز مداوم تر از امروز نبوده، اما این تداوم از نقطه نظر کیفی روابط عمیق تری را بین دو کشور موجب نشده است. در حقیقت، وقتی میانی ثبات اروپا در دوره پس از جنگ - حفاظت ایالات متحده از اروپا و اتکاء به بازداري هسته‌ای - زیر سؤال برده می‌شود، بنظر می‌رسد دیدگاه‌های فرانسه و آلمان با هم تفاوت فاحشی خواهد داشت.

فرانسه تحت رهبری دوگل در اواسط دهه ۱۹۶۰ يك قدرت تجديد نظر طلب بود که قصد داشت نظام امنیتی موجود اروپا را اصلاح کند. فرانسه امروز قلباً يك قدرت خواهان حفظ وضع موجود است، در حالی که بالاترین امید آلمان باید جلوگیری از تقسیم اروپا بین شرق و غرب باشد. چشم انداز دور يك جهان غیر هسته‌ای نمی‌تواند در دیدگاه‌های پاریس و بن یکسان باشد. تا زمانی که امید آلمان همان چیزی است که فرانسه از آن وحشت دارد، تا هنگامی که فرانسه می‌خواهد قبل از هر چیز سیاست مستقل خود را حفظ کند، مادام که روش دفاعی فرانسه در برابر آلمان غربی که تقاضاهایش روشن نیست عمداً مبهم گذاشته می‌شود، تا زمانی که ترکیبی از تفاوت‌های ساختاری بین دو کشور به چشم می‌خورد - فرانسه يك قدرت هسته‌ای خارج از ناتو و جمهوری فدرال آلمان برعکس - و تا هنگامی که احساسات حاکم است، تاگزیر هسته فرانسوی - آلمانی اروپا همچنان مرکزیت خود را حفظ می‌کند، اما به گونه‌ای ناکافی و نامناسب.

تلاش مشترك آلمان - فرانسه يك دستاورد مهم پس از جنگ و مدرک زنده‌ای است حاکی از اینکه اروپائیان می‌توانند اختلاف‌های گذشته خود را از میان بردارند. اما این تلاش دوجانبه دیگر کافی نیست و برای از میان برداشتن بن بست ساختاری فرانسه - آلمان و رفع حساسیت انگلیس نسبت به آنچه لندن مایل است به عنوان لاس زدن سیاسی بیش از اندازه بن و پاریس تلقی کند، کوششی چند جانبه لازم است.

برای يك سیاست چند جانبه تازه در اروپا دو شرط وجود دارد: حسن نیت ایالات متحده، و تجديد نظر در ساختار ناتو به نحوی که وزن بیشتری به ستون اروپائی آن داده شود.

ایالات متحده باید مجاب شود که وظیفه‌اش ایجاب می‌کند تلاش‌های امنیتی اروپا را با عمل و نه گفتار تشویق کند. مثلاً آمریکائی‌ها باید خانم مارگارت تاچر نخست وزیر انگلیس را متقاعد سازند که بین وظایف انگلیس در قبال ناتو و مسئولیت‌هایش در برابر اروپا تضادی وجود ندارد. نکته دیگری که از اهمیت مشابه برخوردار است این است که واشنگتن باید اطمینان حاصل کند که جریان تأمین اسلحه در اتحادیه آتلانتیک باید دوجانبه باشد. اروپائیان و آمریکائیان باید هردو بدانند بهترین راه برای تضمین آینده اروپا تقویت ناتو در همین امروز است و اروپائیان را باید وادار ساخت که نقش بیشتری در کارهای اتحادیه بعهده گیرند.

اگر قرار است این روند موثر واقع شود، فرانسه باید منطقی‌تر عمل کرده و نرمش بیشتری از خود نشان دهد. مثلاً فرانسه می‌تواند به گروه برنامه ریزی ناتو بازگردد - يك حرکت نمادی که علاقه تازه فرانسه را در قبال حساسیت دیگر کشورهای اروپایی که هرگز «حالت ویژه‌ای» را که خود فرانسه اعلام

را نگران کرده روند مذاکرات است نه محتوای آن. در واقع همان دلایلی که در گرما گرم بحث خلع سلاح کامل و متقابل نیروهای هسته‌ای میان برد، باعث شد فرانسه گرفتار جنبش طرفدار صلح شود، و هم چنین در بحران موشکی اروپا فرانسه را بیش از دیگر کشورهای اروپای غربی در برابر جاه طلبی‌های شوروی مقاوم ساخت، احتیاط بیش از حد اولیه پاریس را در جو شکوفائی کنترل تسلیحات توضیح می‌دهد. فرانسه از اتخاذ يك موضع قاطع هیچ وحشتی نداشت بلکه بیشترین امتیاز را نیز بدست می‌آورد چون موشک‌های اروپائی به خاطر موقعیت خاص فرانسه در داخل ناتو، قرار نبود در خاک فرانسه مستقر شود. هم چنین به خاطر اتفاق نظر موجود در زمینه بازداري هسته‌ای و کنترل تقریباً انحصاری جنبش طرفدار صلح فرانسه بوسیله حزب کمونیست این کشور، مخالفت عمومی در اروپا برای فرانسه کمترین اهمیتی نداشت. به علاوه فرانسه به خاطر نوعی تکبر و غرور بین المللی برخلاف بسیاری از همسایگان اروپائیش در معرض تهدید هیچ يك از انواع بحران‌های هویت فرهنگی نبود. مذاکرات مربوط به نیروهای هسته‌ای میان برد این قضیه را دگرگون ساخت و فرانسه به درست یا نادرست احساس کرد از توافق در این زمینه و «منطق خطرناک» آن حداکثر زیان و حداقل سود را خواهد برد. با این حال اظهار نظرهای علنی مقام‌های فرانسوی عمق نگرانی‌های فرانسه را منعکس نکرده است. حتی پرزیدنت میتران بطور فزاینده‌ای موافق روند مذاکرات نیروهای میان برد هسته‌ای شد. با نزدیک شدن انتخابات ریاست جمهوری، میتران طوری از کنترل تسلیحات و خلع سلاح در اروپا حمایت می‌کرد که گویی به موضع سوسیالیست‌ها در سال‌های آخر دهه ۱۹۷۰ بازگشته بود. استدلال هواداران او این بود که برای يك قدرت متوسط، ابراز مخالفت یا نگرانی نسبت به نزدیکی غیر قابل مقاومت دو ابرقدرت در زمینه کنترل تسلیحات واقع بینانه نیست - بویژه اگر چنین سیاستی احتمالاً نتیجه‌ای نداشته باشد. میتران به علت نگرانی‌هایش در رابطه با وحدت اروپا و با توجه به حالت افکار عمومی در آلمان فدرال، عقیده داشت که لازم است موضع فرانسه از موضع آلمان فدرال جدا نشود. به علاوه کشوری که آنقدر با شور و هیجان در سال‌های ۱۹۷۰ از خلع سلاح حمایت کرده بود چگونه می‌توانست در برابر نخستین موافقت نامه کاهش تسلیحات در جهان این چنین منفی برخورد کند؟ به گفته برخی از منتقدان محافظه کار فرانسوی این سیاست از ملاحظات انتخاباتی ناشی می‌شد، چون میتران برای پیروزی در انتخابات به حمایت جناح چپ (سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها، هردو) احتیاج داشت و نمی‌توانست خود را از رای دهندگانی که هوادار کنترل تسلیحات گفت و شنود شرق و غرب بودند، بی‌نیاز پندارد.

در مباحثاتی که پیرامون ارزش و خطرهای موافقت نامه نیروهای میان برد هسته‌ای صورت گرفته، یکی از مسائل مهم برای فرانسه و اروپا، حضور همه جانبه اروپا بوده است. مذاکرات مربوط به نیروهای میان برد هسته‌ای موجب شده موضوع دفاع مشترك اروپائی با آگاهی و صراحت بیشتر مطرح گردد. اما این تحول هنوز به موفقیت‌های چشم‌گیر تبدیل نشده است. علیرغم نشانه‌های نمادین مانند مانور اخیر فرانسه و آلمان و ایجاد يك شورای دفاعی میان دو کشور، هنوز بین فوریت و تازگی اندیشه‌ای که در پشت این تدابیر قرار گرفته و هدف اقدام‌هایی که واقعا بعمل آمده است، تضاد وجود دارد. عادلانه نخواهد بود اگر تنها فرانسه را به خاطر وضعی که پیش آمده مقصر بشماریم. با این حال، طبیعت دولتی که با همزیستی دو حزب تشکیل شده بود، ابتکارهای

فرانسه همچنین خود را یک گروهان تراژیک مداخله و جاه طلبی هایش در خاورمیانه یافته است. در ماه مه ۱۹۷۸ پس از اینکه چتربازان فرانسوی اروپائیان را از شهر «کولوزی» در ایالت شابای زنیس که در اشغال شورشیان بود نجات دادند، تایمز لندن با لحنی آمیخته از شگفتی و رشک نوشت «ما هم روزی مثل فرانسویان عمل می‌کردیم». هشت سال بعد وقتی بقیه کشورهای غربی به فرانسه‌ای که به صورت هدف اصلی فعالیت‌های تروریستی در اروپا درآمده بود فکر می‌کردند، احساس شان همراه با تاسف برای فرانسه و وحشت در مورد خود بود. یک سیاست کاملاً آشکار مداخله در جهان که زمانی مایه فخر و رضایت خاطر به شمار می‌رفت، اینک اوضاعی را موجب شده بود که آسیب‌پذیری فرانسه را در مفهوم کاملاً فیزیکی نشان می‌داد.

نزدیکی مجدد فرانسه با عراق در سال‌های اولیه دهه ۱۹۷۰ با هدف تضمین جریان نفت و چنگ اندازی بر بازارهای سودآور صورت گرفت. این نزدیکی همچنین از نقطه نظر سیاسی این فایده را داشت که حضور غرب را در کشوری که آشکارا به اتحاد شوروی وابسته شده بود، تقویت می‌کرد. اما با سقوط شاه و در پی آن جاه طلبی نظامی صدام حسین، این سیاست ظریف کیسینجر که تقسیم نفوذ غرب را بین فرانسه در بغداد و آمریکا در تهران ایجاب می‌کرد، نتوانست به حیات خود ادامه دهد. سیاستی که هدف اصلیش تضمین امنیت جریان انرژی غرب بود، سرانجام اوضاع و احوالی ذاتاً ناامن را ابتدا برای نیروهای فرانسوی در لبنان، بعد برای اتباع فرانسه که در آن جا به گروگان گرفته شدند، و بالاخره برای شهروندان فرانسوی در خاک فرانسه به بار آورد.

به این ترتیب، فرانسه به مظهر حضور منفور غرب در یک منطقه آشوب زده تبدیل شد و به نحوی ناخوش آیند به صورت یک هدف مشخص و آسیب‌پذیر درآمد. سیاست معتدل و مبهم فرانسه در زمان حکومت ژسکار دستن این برداشت را تقویت کرده بود که فرانسه نسبت به دیگر کشورهای غربی در مبارزه با تروریسم از قاطعیت کمتری برخوردار است. این سیاست در حکومت میتران با وجود سازمان‌دهی مجدد سرویس‌های مخفی، دنبال شد.

● فرانسه برای آنکه خود را با شرایط در حال تغییر جهان تطبیق دهد، باید بیشتر به اروپا بپردازد و این اصل را بپذیرد که حتی برای فرانسه، امنیت بیشتر بمعنی استقلال کمتر است.

فرانسه درست زمانی در خاورمیانه به صورت یک هدف کاملاً مشخص درآمد که سرویس‌های مخفی آن کمترین آمادگی را برای مقابله با این مبارزه طلبی داشتند. فرانسه که گروگان‌هایش در لبنان دست و پایش را بسته بودند و در پاریس هدف تاخت و تاز قرار داشت و در منطقه‌ای که زمانی عرصه نفوذش بشمار می‌رفت زندانی تاریخ خود بود، سعی کرد هزینه جاه طلبی‌های خود را محدود سازد.

در این جا بود که تلاش برای اتخاذ یک موضع متوازن تر میان ایران و عراق صورت گرفت. تلاش برای عادی ساختن روابط با ایران که با تاخیر زیاد همراه بود و در اواسط دهه ۱۹۸۰ با فعالیت نه چندان آشکار از سوی «رولان دوما» وزیر امور خارجه دنبال شد، از نقطه نظر دیپلماتیک بسیار حساس بود. ژاک شیراک در سال ۱۹۸۶ زمانی که قدم به کاخ نخست‌وزیری گذاشت قبل از هر چیز متقاعد شده بود که باز گرداندن گروگان‌ها، یک برگ برنده از جهت افکار عمومی می‌باشد. اما ثابت شد که بهای آن بسیار سنگین است. فرانسه می‌خواست روابطش را با ایران عادی سازد بدون اینکه به تحویل اسلحه به عراق پایان دهد. افشای ماجرای جنجالی مک‌فارلین همراه با آگاهی فزاینده مسئولان فرانسه از دیدگاه افکار عمومی که خواهان اتخاذ یک سیاست قاطع از سوی دولت بود، موجب شد که تلاش برای نزدیکی مجدد با ایران موقتاً کنار گذاشته شود.

طی تابستان ۱۹۸۷ روابط دو کشور تیره‌تر شد و یک رشته رویدادهای تحریک‌آمیز منجر به محاصره سفارت ایران در پاریس بوسیله پلیس و محاصره سفارت فرانسه در تهران بوسیله ایرانی‌ها و بالاخره قطع پیوندهای دیپلماتیک میان دو کشور گردید.

البته یک رشته تحولات بعدی، زمینه را برای از سر گرفته شدن روند عادی‌سازی روابط با تهران و آزادی متقابل

اما مشکلات فرانسه در خاورمیانه از دشواری‌های این کشور در اتخاذ یک موضع متوازن در جنگ ایران و عراق فراتر می‌رود. این مشکلات، بیشتر از عدم تعادل و فقدان قاطعیت در سیاست فرانسه و این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که خاورمیانه بر خلاف آفریقای فرانسه زبان نمی‌تواند منطقه نفوذ فرانسه محسوب شود. خطرانی که در آن جا مطرح است بسیار بالاست و استفاده از امکانات نظامی مناسب ممکن نمی‌باشد. در خاورمیانه یعنی جایی که ابر قدرت‌ها هر روز از توانائی‌های محدود خود بیشتر آگاه می‌شوند، چگونه ممکن است فرانسه بدام نیفتد؟

در آفریقا است که فرانسه به یکی از ملموس‌ترین موفقیت‌های خود در زمینه سیاست خارجی دست یافته است.

برای فرانسویان مداخله نظامی علیه معمر القذافی هدفی فراتر از مسائل مربوط به اشتغال چاد را در بر می‌گرفت. این مداخله نشانگر اهمیت فرانسه در بخش فرانسوی زبان آفریقا بود.

فرانسه همیشه از پیروی از خط مشی آمریکا و براه انداختن یک جنگ باصطلاح «مقدس» علیه قذافی خودداری می‌کرد. پس از این که فرانسه در سال ۱۹۸۳ برای کمک به حسین هبری رئیس جمهوری چاد بمنظور مقابله با قیامی که از حمایت لیبی برخوردار بود هواپیما، جنگ افزار، و مشاور نظامی به این کشور فرستاد، موافقت‌نامه بین فرانسه و لیبی در سپتامبر ۱۹۸۴ اعلام و شناسائی دو فاکتوی تجزیه چاد از سوی فرانسه، در این کشور با خوشنودی همگان روبرو شد. اما این اقدام‌ها جلوی انتقادهائی را که از استراتژی محصور شدن نظامی در روی زمین، یعنی عملیات «مانتا» می‌شد، نگرفت. این استراتژی بوسیله تعداد زیادی از احزاب محافظه‌کار که تهاجم هوائی فرانسه علیه ستون‌های نظامی لیبی را در سال ۱۹۸۳ ترجیح می‌دادند، مورد انتقاد قرار گرفت. ملاقات میتران با قذافی در نوامبر ۱۹۸۴ در «کرت» حساسیت مساله را نشان داد. میتران بخاطر ملاقات با قذافی یعنی کسی که به موافقتنامه میان دو کشور احترام نگذاشته و تمام نیروهای لیبی را از چاد خارج نکرده بود، مورد انتقاد قرار گرفت. موفقیت‌های نظامی بعدی نیروهای حسین هبری این ناراضی و اتهام‌ها را بر طرف کرد و ثابت نمود که رئیس جمهور

● با سقوط شاه و در پی آن جاه طلبی‌های صدام حسین، سیاست ظریف کیسینجر مبنی بر تقسیم نفوذ غرب بین فرانسه در بغداد و ایالات متحده آمریکا در تهران، به بن بست رسید.

احتمالاً در استراتژی «محتاطانه» خود یا محق بوده یا بخت یاریش داده است. نیروی هبری با ترکیبی از جنگ افزارهای فرانسوی، جیب‌های ژاپنی و نیروی انسانی، تحرك بیشتری از خود نشان دادند و این در شرایطی بود که نیروهای لیبیائی پس از حمله ایالات متحده به طرابلس در آوریل ۱۹۸۶ در وضع چندان مناسبی نبودند.

اما منافع فرانسویان در آفریقا خیلی فراتر از چاد قرار می‌گیرد. آن‌ها در آستانه کنفرانس سران هفت کشور عمده غربی در ژوئن ۱۹۸۸ در تورنتو (کانادا) با طرح یک پیشنهاد سخاوتمندانه در مورد مشکل دیون خارجی کشورهای جهان سوم این مساله را روشن کردند. آن‌ها پیشنهاد نمودند که باز پرداخت یک سوم از دیون کشورهای بسیار فقیر به ویژه کشورهای آفریقائی بخشوده شود. در خارج از اروپا، آفریقا شاید هنوز هم موثرترین عرصه برای نفوذ فرانسویان باشد.

فرانسه ادعا می‌کند یک قدرت هسته‌ای متوسط است و برای این ادعای خود دو دلیل دارد: اول این که از یک نیروی هسته‌ای مستقل برخوردار است دوم این که در سراسر جهان از بخش فرانسوی زبان آفریقا گرفته تا منطقه اقیانوس آرام، حضور دارد. هر دو توجیه درباره جنوب اقیانوس آرام صدق می‌کند، چون این منطقه از سال ۱۹۶۶ صحنه آزمایش‌های هسته‌ای فرانسه بوده است. اما اتهام‌هایی که در مورد پیروی از یک سیاست نواستعماری در رابطه با کالدونیای جدید مطرح شده، همراه با ناراضی ناشی از آزمایش هسته‌ای این کشور در جنوب اقیانوس آرام، وضع دشواری پیش آورده است. کالدونیای جدید یک جزیره کوچک در جنوب اقیانوس آرام و یک سرزمین فرانسوی است که در ۱۴۲۵۰ مایلی پاریس واقع شده است. موقعیت سیاسی آن همواره برای فرانسه یک منبع شور و هیجان فزاینده بوده که در اندت‌ناپت

کالدونیای جدید به نوبه خود یک مورد منحصر به فرد بشمار می رود. سکنه ۱۵۰/۰۰۰ نفری آن بین اروپائیان و بومیان ملانیزی (کاناک‌ها) تقسیم می شود که به ترتیب ۴۰ و ۴۵ درصد جمعیت را تشکیل می دهند و بقیه نیز آسیائی و مهاجران پولینزی هستند. اصول دمکراتیک و دیدگاه اکثریت جمعیت - که در همه پرسى سپتامبر ۱۹۸۷ نمایش داده شد - بر يك آینده فرانسوی برای کالدونیای جدید اشاره دارد. اما روند استعمارزدائی، وجود يك جنبش ملی گرای مبارز مرکب از «کاناک‌ها»، و بالاخره فاصله بسیار زیاد این جزیره از فرانسه، نوعی استقلال را به عنوان يك راه حل درازمدت برای این مساله توصیه می کند. مساله بغرنج و پیچیده کالدونیای جدید، با آمیخته‌ای از يك رشته عوامل داخلی، استراتژیک و اقتصادی، غامض تر می شود (کالدونیای جدید یکی از بزرگ ترین تولیدکنندگان نیکل، در جهان است). احزاب محافظه کار فرانسه از بحران کالدونیای جدید با خوشوقتی استقبال کردند و اقتدر از این مساله خوشحال بودند که تلاشهای تناقض آمیز دولت سوسیالیست قبلی را که شیخ جنگ الجزایر در گذشته او را تعقیب می کرد و از خواست جمعیت بومی برای استقلال فوری حمایت بعمل می آورد، مورد انتقاد قرار ندادند.

● مشکلات فرانسه در خاورمیانه، از دشواری‌های این کشور در اتخاذ يك موضع متعادل در قبال جنگ ایران و عراق فراتر می‌رود. این مشکلات بیشتر از عدم توازن و فقدان قاطعیت در سیاست فرانسه و نیز این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که خاورمیانه برخلاف آفریقای فرانسه زبان نمی‌تواند منطقه نفوذ آن کشور به شمار آید.

وزنه گذشته که چون سایه‌ای بر مباحثات سیاسی سنگینی می‌کند، يك مناظره ناسالم ولی پرشور و هیجان را تشویق می‌نماید اما همه به آینده می‌اندیشند. آیا فرانسه می‌تواند، بویژه در این برهه از زمان که تاریخ ظاهراً به سود منطقه اقیانوس آرام حرکت می‌کند، بدون فدا کردن حیثیت جهانی خود کالدونیای جدید را از دست بدهد؟ اگر متعاقباً «پولینزی» و گینه فرانسه از دست برود و آزمایش‌های هسته‌ای فرانسه و برنامه فضائی اروپا فلج شود، چه پیش خواهد آمد؟ جزایر مرجانی «موروروا» يك منطقه ضروری برای آزمایش‌های هسته‌ای فرانسه در اقیانوس آرام تلقی می‌شود. فرانسه با ادعای مالکیت بر جزایر جنوب اقیانوس آرام می‌تواند بر راه‌های دسترسی به ثروت‌های هفت‌ه در زیر و روی منطقه‌ای که چهارده برابر خاک آن کشور وسعت دارد، کنترل داشته باشد. از همه بدتر اگر کالدونیای جدید زیر نفوذ شوروی درآید و به پایگاهی برای بی‌ثبات کردن منطقه تبدیل شود، چه پیش خواهد آمد؟ با رسیدن جریان‌های سیاسی هوادار صلح و مخالف سلاح‌های هسته‌ای به منطقه اقیانوس آرام که ثبات اتحادیه نظامی «آنزوس» را مورد تهدید قرار داده، چنین نگرانی‌هایی بطور کلی بی‌مورد نیست.

ادامه بحران ناشی از بمب‌گذاری در کشتی متعلق به گروه صلح سبز (گروه هوادار محیط زیست) را که در ژوئیه ۱۹۸۵ در «اوکلند» زلاندنو اتفاق افتاد - يك بحران جاسوسی فرانسه که به تعبیر «مونتی پیتون» بیشتر شبیه يك فیلم جیمز باندى است - باید به نگرانی‌های فرانسه در منطقه جنوب اقیانوس آرام افزود. این ماجرا تصمیم فرانسه را به دفاع از منافع ملی خود در برابر جنبشی که برای پاک کردن منطقه جنوب اقیانوس آرام از سلاح‌های هسته‌ای مبارزه می‌کند، نشان داد. مسئولیت فرانسه در این ماجرا، در خارج به عنوان مدرکی از ملی‌گرانی خودسرانه و خودخواهانه فرانسه مورد حمله قرار گرفت. اما انتقادهائی که در داخل ابراز شد کاملاً ضعیف بود و بیشتر جنبه احمقانه این اقدام را در نظر داشت نه هدف‌های آن را.

اگر جریان «صلح سبز» توانست از بندر «اوکلند» بگذرد و جهان را تکان دهد، دلیل آن بیشتر ناخشنودی جهان و منطقه از حضور هسته‌ای فرانسه در جنوب اقیانوس آرام است که به سرعت بالا می‌گیرد. آینده ثابت خواهد کرد که فرانسه برای ادامه آزمایش‌های هسته‌ایش در «موروروا» و نیز حفظ کالدونیای جدید در تحت حاکمیت خود مجبور است بهای سنگینی پرداخت کند. دولت میشل روکار نخست‌وزیر فرانسه با تحرك و سرعتی که یادآور سیاست «پیرمندس فرانس» در قبال استعمار زدائی در اواسط دهه ۱۹۵۰ است، به مسئله کالدونیای جدید پرداخته است. برای اجتناب از خشونت بیشتر، سرعت عمل

لازم است، اما به سود همه است که با این مشکل محتاطانه برخورد شود. بموجب يك طرح تازه، با آغاز يك دوره انتقالی ده ساله، پاریس کنترل مستقیم این سرزمین را برای مدت يك سال دوباره بدست خواهد گرفت، و در سال ۱۹۹۸ با برگزاری يك همه پرسى در باره حق تعیین سرنوشت این سرزمین تصمیم گرفته خواهد شد. برای پیش بینی واکنش «کاناک‌ها» و مهاجران اروپائی در برابر طرح «روکار» هنوز زود است اما اگر برای حل این مساله بتوان کاری کرد، با تکیه بر همین ابتکار متهورانه خواهد بود.

اگر قرار باشد سیاست خارجی فرانسه خود را از بیماری «عدم تطابق» حرف و عمل و عدم هماهنگی بین يك نقش واقعی اروپائی و يك نقش جهانی نجات دهد، کسانی که در فرانسه تصمیم می‌گیرند مجبورند بعضی راهها را که خوش آینده هم نخواهد بود انتخاب کنند. زمان آن رسیده که فرانسه در باره نقش جهانی خود به يك دیدگاه تازه و حساس دست یابد. فرانسه علیرغم اوضاع و احوال بین‌المللی که در حال تغییر است، زندانی رجزخوانی‌های خود می‌باشد و می‌خواهد موفقیت‌های بدست آمده را حفظ کند - يك اجماع ظاهری در زمینه سیاست خارجی. این کشور مایل است از تصمیم‌های گذشته خود دفاع کند و از آن وحشت دارد که اگر خود را با محیط تازه تطبیق دهد با شکاف روبرو شده و به ابتذال کشیده شود. فرانسه وارث يك گذشته تاریخی و فرهنگی درخشان است. زبان فرانسه باوجود این که در پشت جبهه در يك جنگ جهانی درگیر است، هنوز زبان بیش از ۱۳۰ میلیون نفر میباشد و به این ترتیب حضور فرهنگی فرانسه را در میان جمعیتی بیش از دو برابر سکنه خود آن کشور گسترش می‌دهد. خدمت فرانسه به تمدن بشر هنوز پایان نیافته است و این کشور حق دارد به عنوان سرزمین پناهنده‌ها و دژ حقوق بشر به خود ببالد. با این حال فرانسه نمی‌تواند زندانی گذشته خود و اسطوره‌ای که دوگل بوجود آورد، باقی بماند.

بوجود آورد، باقی بماند. اوضاع و احوال تازه بین‌المللی ستون‌های ثبات و آرامش فرانسه را درست زمانی مورد تهدید قرار داده است که فرانسه در پائین‌ترین سطح قدرت خود می‌باشد و دلیل آن پرداختن فرانسه به سیاست‌های داخلی برای مقابله با اثرات تباہ کننده این واقعیت‌های تازه است. فرانسه هم چنین بخاطر کاهش توان رقابت اقتصادی در وضعی قرار دارد که از سوی شرکای اروپایی اش جدی گرفته نمی‌شود.

اوضاع و احوال تازه بین‌المللی ستون‌های ثبات و آرامش فرانسه را درست زمانی مورد تهدید قرار داده است که فرانسه در پائین‌ترین سطح قدرت خود می‌باشد و دلیل آن پرداختن فرانسه به سیاست‌های داخلی برای مقابله با اثرات تباہ کننده این واقعیت‌های تازه است. فرانسه هم چنین بخاطر کاهش توان رقابت اقتصادی در وضعی قرار دارد که از سوی شرکای اروپایی اش جدی گرفته نمی‌شود.

فرانسه برای آن که خود را با جهان در حال تغییر تطبیق دهد، لازم است بیشتر به اروپا بپردازد. فرانسه باید نیروهای نظامی غیرهسته‌ای خود را تقویت کند و این اصل را بپذیرد که حتی برای فرانسه، امنیت بیشتر به معنای استقلال کمتر است. وجود فرانسه هر قدر هم که عظمتش خدشه‌دار شده باشد، برای ساختمان يك اروپای متحد از جهت سیاسی لازم است. آلمان غربی اساساً يك قدرت اقتصادی است، انگلیس تحت رهبری تاجر هنوز بین آتلانتیک و اروپا مردد است، ایتالیا يك معجزه اقتصادی در گرداب سیاسی بشمار می‌رود، و تنها فرانسه است که می‌تواند نقش رهبری را در زمینه سیاسی و امنیتی ایفا کند.

در این کشور، يك اجماع تازه در باره ارزش‌های اروپائی بوجود آمده است. این اجماع هنوز در پرده ابهام نهفته و تا مرحله فراگیر شدن فاصله زیادی دارد. يك سوم مردان فرانسوی که در انتخابات اخیر به راست و چپ افراطی رای دادند، بخاطر احساس جدامانیدن از روند تجدد و فضای باز اروپا این خط مشی را رد کردند. اروپا منبع نگرانی آنان، و در نهایت، تنها پاسخ به ترس آنان می‌باشد. فرانسه به رهبری میتران چگونه با این مبارزه طلبی اروپائی برخورد خواهد کرد؟ آیا خود را با افسون نامعلوم مباحثات تند اما فلج کننده سرگرم خواهد ساخت یا با اتخاذ يك نقش مثبت برای اروپا و خود، آمیخته‌ای از فضای باز و ثبات را بوجود خواهد آورد؟ بالاخره کدام يك غالب خواهند شد - يك اشتباه تاریخی و محکوم به شکست مبتنی بر این تصور که حفظ يك نقش منحصر به فرد جهانی امکانات کشور را ارتقا خواهد داد، یا يك تعاون مثبت در چارچوب اروپائی؟

دوران ریاست جمهوری پمپیدو و ژسکار دستن ممکن است به چشم مورخان آینده به عنوان يك دوره انتقالی کوتاه مدت بین عصر دوگل و عصر میتران جلوه گر شود. میتران با شیوه خود و برخوردهای تاریخی و ادیبانه‌اش با سیاست، ثابت کرده است که در بین جانشینان دوگل از همه «گلیست‌تر» است. تنها مردی از نسل او، که دوره بلوغ و کمال خود را در جنگ جهانی دوم گذراند می‌تواند صراحت لازم و کامل را برای قبول آرمان اروپا که ماورای الزامات دیوانسالارانه سیاستمداران جوان قرار می‌گیرد، دارا باشد. اکنون وظیفه میتران است که با کشاندن فرانسه به يك تغییر جهت ضروری در سیاست خارجی، از اروپا گرفته تا کالدونیای جدید، ثابت کند که واقع‌بینی دوگل را نیز داراست.